

شهيد علي محمد مزارعي



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهيد استان بوشهر

رضا	نام پدر
۱۳۴۴/۰۷/۲۰	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۲/۰۵/۰۱	تاریخ شهادت
زیادات	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
کشاورز	شغل
دوره ابتدایی	تحصیلات
بی برآ	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

بیستم مهرماه سال چهل و چهار هجری خورشیدی پس از تولد دو دختر در خانواده ی « حاج رضا مزارعی » پسری با گریه های ولادتش شادی و سروری را به خانواده ارزانی داشت . مادر او را در دامان پر مهر و محبت خود پرورش داد . هنگامی که یکساله بود و درون گهواره خوابیده بود به او الهام شد که پسرش را بیشتر احترام کند و در رشد و تربیتش کوششی مضاعف داشته باشد .

از همان اوان کودکی به توصیه ی پدر جهت فراگیری قرآن به مکتبخانه پای گذاشت و توانست جز سی ام قرآن را بیاموزد . پس از آن تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان محل آغاز کرد ولی بنا به دلایلی چون فقر و تهیدستی و ... به فراگیری پایه ی اول بسنده کرد و دوشادوش پدر به کار کشاورزی پرداخت تا از این راه در تأمین معاش خانواده سهمی بسزا داشته باشد .

از چهره ی خندان و بشاش می شد به اخلاق نیکویش پی برد . با دوستانش مهربان و صمیمی بود و در دوستی با آنان ثابت قدم بود . پسری زرنگ و با هوش و با حوصله بود .

با اوج گیری انقلاب اسلامی به صفوف مبارزین انقلابی پیوست با مشت های کوچک خود انزجار خود را از حکومت ستمشاهی اعلام می کرد و چراغ انقلاب را روشن نگه می داشت . پس از آن جهت حفظ دستاوردهای انقلاب با بسیج محل همکاری خود را آغاز کرد و شیفته ی حضور و فعالیت در آن بود و تمام افکار و رفتارش را معطوف بسیج و جنگ کرده بود .

با همین شور و اشتیاق از تاریخ بیست و سوم تیرماه سال شصت و دو راهی جبهه غرب شد . پس از چند روز سلحشوری و رزم اول مرداد ماه همان سال بر اثر اصابت گلوله ی مزدوران بعثی در منطقه ی زبیدات به درجه رفیع شهادت نایل گشت .

وصیت نامه

شهید مزارعی وصیت خود را این گونه می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحيم

والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر .

ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون في سبيل الله فيقتلون

اشهدان لا اله الا الله

اشهدان محمداً رسولاً

سلام بر امام امت که رهبری چون پیامبر است ، برای این ملت ، سلام بر پدر و مادر عزیزم که فرزندی به این سن رساندند و روانه جبهه ساختند . سلام بر برادرانی که پشت جبهه خدمت می کنند و با منافقین به پیکار برخاسته اند و سلام بر ملت شهید پرور قهرمان و حدتیه « بی برادران - مزارعی » .

وصیتم به پدر و مادر و برادران و خواهران این است . سعی کنید دست به دست هم داده و منافقین را از صحنه به در کنید و هیچ فرصتی به آنها ندهید که بخواهند به فعالیت خود ادامه دهند . برادران سعی کنید هر چه زودتر به یاری رزمندگان در جبهه ها بشتابید زیرا بعد از جنگ با عراق نوبت جنگ با اسرائیل است . خواهران سعی کنید از لحاظ پرستاری یاری رزمندگان نمایند . به رزمندگان در جبهه کمک کنید و پشتیبانی عالی برای رزمندگان باشید . پدر بزرگوالم باید مرا ببخشید چون سرپیچی از فرمان شما زیاد بود از راهی که رفتم وقتی و به آرزویم رسیدم آسوده و راحت باشید و پدر بزرگوالم از اینکه مرا به این سن رسانده اید متشکرم اجرتان با خدا باد . مادر عزیزم از اینکه زحمتهای فراوانی را برای من متحمل شده اید تشکر می کنم و وصیتی هم به مرده و حدتیه دارم که رابطه خود را با سپاه و بسیج محکم کنند از پدرم و مادرم و از خویشان خواهش می کنم برای من گریه نکنید و از پدرم می خواهم که مرا کنار قبر شهدا به خاک بسپارند . علی محمد مزارعی .»

خاطرات

جانباز مراد مرادی از آخرین لحظات حضورش با او می گوید: « در یکی از روزها در منطقه ی زبیدات عراق که مشغول ساختن مسجد بودیم و کار مسجد نیز روبه اتمام بود. من که در حال تقسیم شربت بین بچه های کارگر بودم و شهید « علی محمد » نیز یکی از کارگران مسجد بود و در آن روز تصمیم گرفته شده بود که نام مسجد را از روی نام اولین شهید منطقه انتخاب کنند. من که در حال تقسیم شربت بودم به علی محمد رسیدم گفتم: علی شربت شهادتم را تقسیم می کنم و قرار است نام مسجد را از روی نام اولین شهید منطقه انتخاب کنند « علی نیز گفت پس من سه لیوان شربت می خورم تا شاید مسجد به نام من باشد « حول و حوش ساعت ۱۲ ظهر بود که در حال وضو بر اثر ترکش خمپاره ۶۰ به درجه ی رفیع شهادت رسید و مسجد به نام او شد و همچنین یک روز نیز در مسجد برای او مراسم قرآن خوانی و فاتحه و عزاداری تشکیل گردید.

مادرش چگونگی خبر شهادت فرزند را اینگونه بیان می کند: « صبح یکی از روزهای گرم مرداد ماه بود و من در حال نان پختن بودم. همسرم به همراه ی آقای خداکرم احمدی و چند تن از برادران بنیاد شهید وارد منزل شدند. دیدم خیلی ناراحت است. بلند شدم و گفتم چه شده است گفت: پسرمان علی محمد را دیگر نمی بینیم. خیلی ناراحت شدم. گریه و زاری کردم. ولی چون هدف او را می دانستم و در کودکی نیز به من الهام شده بود. خدا را شکر گفتم «



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بوٹھر